

نظریه هم‌گرایی: بررسی موردی شکل‌گیری و فروپاشی جمهوری متحد عربی (۱۹۶۱-۱۹۵۸)

دکتر محمد عابدی اردکانی*

تاریخ دریافت: ۸۹/۶/۷

تاریخ تأیید نهایی: ۸۹/۱۱/۱۹

چکیده

هدف این مقاله پاسخ به دو سؤال اساسی است: ۱- آیا شکل‌گیری اتحاد مصر و سوریه (۱۹۵۸-۱۹۶۱) را می‌توان بر اساس الگوهای چهارگانه نظریه هم‌گرایی («کارکردگرایی»، «نوکارکردگرایی»، «ارتباطات» و «فدرالیسم») تبیین کرد؟؛ ۲- فروپاشی این اتحاد را چگونه می‌توان تحلیل نمود؟

با توجه به دو سؤال بالا، فرضیه‌های این تحقیق عبارتند از: ۱- «برقراری نظام پان‌عربی» با محوریت مصر، الگوی جایگزین مناسب‌تری در مقایسه با الگوهای چهارگانه نظریه هم‌گرایی برای تبیین شکل‌گیری این اتحاد محسوب می‌شود؛ ۲- «ناسازگاری فرهنگ سیاسی» دو کشور مصر و سوریه، منجر به فروپاشی زودگذر این اتحاد شد. برای ارزیابی فرضیه‌های بالا، ابتدا نظریه هم‌گرایی در قالب چهار الگوی برجسته آن تبیین خواهد شد. سپس هر یک از این چهار الگو با مورد انتخابی به محک زده شده، میزان انطباق هر کدام با مورد مشخص می‌شود. آنگاه میزان کاربرد الگوی جایگزین در شکل‌گیری اتحاد بررسی می‌شود. در نهایت، برای تحلیل فروپاشی اتحاد

* عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه یزد (maa1374@gmail.com).

مذکور، ناسازگاری‌های فرهنگ سیاسی دو کشور مصر و سوریه مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. در پایان از مباحث نتیجه‌گیری شده است.

کلیدواژگان: نظریه همگرایی، جمهوری متحد عربی، پان‌عریسم، فرهنگ سیاسی، مصر، سوریه.

مقدمه

جنگ جهانی دوم از آن جهت در صحنه روابط بین‌الملل نقطه عطفی بود که تحولات عمیق و گسترده‌ای را به دنبال داشت. یک نمونه از آن تحولات، اقدامات عملی سیاسی برای اتحاد و نزدیکی کشورها به همدیگر در قالب «نظریه هم‌گرایی» بعد از اتمام جنگ بود. بدین ترتیب، آنچه از مدت‌ها قبل در عمل به صورت پراکنده ولی طبیعی و ضروری اتفاق افتاده بود، اکنون در آستانه پوشیدن لباس نظری قرار گرفت. «کارکردگرایان» کسانی بودند که برای نخستین بار در این راه تلاش کردند. طرفداران این مکتب بر این باور بودند که توسعه سازمان‌های بین‌المللی، که محدودیت‌هایی را برای دولت‌های ملی ایجاد می‌نماید، عامل عمده‌ای برای برقراری صلح است.

بذری که مکتب کارکردگرایی در عرصه جامعه بین‌المللی پاشید، بعداً به ژرفای نظام بین‌الملل نفوذ کرد و به رشد فزاینده نظریه‌پردازانی منجر شد که مشتاقانه در پی یافتن توجیهی منطقی و علی برای تمایلات برخی بازیگران سیاسی به تأسیس سازمان‌ها و نهادهایی بودند که خصلت مافوق ملی داشتند. کی. دیبلو. دویچ و ارنست هاس دو تن از برجسته‌ترین آن‌ها بودند. دویچ با اثر پیش‌تازش به نام *جامعه سیاسی در سطح بین‌الملل* (۱۹۵۴) مکتب خلاق دربار «مبادلات بین‌المللی» بنیان نهاد. هاس با اثر بازنگرانه‌اش با عنوان *مطالعه هم‌گرایی منطقه‌ای: تأملاتی در درد و لذت ارائه پیش‌نظریه* (۱۹۶۹) درصد آشکار کردن برخی از محدودیت‌های اصلی مکتب کارکردگرایی در تبیین مسائل بین‌المللی برآمد. بدین ترتیب، وی زمینه ارزیابی بالقوه مکتب کارکردگرایی را فراهم کرد، و بانی مدلی در زمینه نظریه هم‌گرایی گشت که به «کارکردگرایی جدید» معروف شد. باز هم گستره نظریه هم‌گرایی به همین جا محدود نشد و کسانی دیگر در پی توسعه مفهوم یا مفاهیمی از هم‌گرایی برآمدند. پیدایش الگوهای «فدرالیسم» و «ارتباطات»، نتیجه چنین تلاشی بود.

به رغم چند بعدی تلقی شدن نظریه هم‌گرایی و وجود اختلاف نظر و تفاوت دیدگاه میان متفکران آن، از جمله عدم توافق درباره تعریف هم‌گرایی، آزمون این نظریه توسط آن‌ها عمدتاً به اروپا محدود شده است. به طوری که می‌توان گفت «جامعه اقتصادی اروپا» آزمایشگاه زنده‌ای برای این نظریه محسوب می‌شود. با این حساب، یکی از اهداف این مقاله آن است که روشن نماید «آیا الگوهای برخاسته از بطن نظریه هم‌گرایی، که کم و بیش با مورد اروپا انطباق دارند، با شکل‌گیری جمهوری متحد عربی (۱۹۶۱-۱۹۵۸) منطبق‌اند یا خیر. از سوی دیگر، در مقابل هم‌گرایی، مسأله واگرایی مطرح است که باید بر اساس الگو و مدلی آن را تحلیل کرد. بنابراین، هدف دیگر مقاله آن است که چگونه می‌توان فروپاشی این اتحاد را تبیین کرد؟

با توجه به دو هدف بالا، فرضیه‌های این تحقیق عبارتند از: ۱- هیچ یک از الگوهای چهارگانه نظریه هم‌گرایی قادر به تبیین اتحاد مصر و سوریه نیست؛ در عوض الگوی جایگزین «برقراری نظام پان عربی» با محوریت مصر، الگوی مناسب‌تری برای تبیین شکل‌گیری این اتحاد است. ۲- ناسازگاری فرهنگ سیاسی مصر و سوریه، منجر به فروپاشی زودهنگام اتحاد مذکور شد.

منظور از فرهنگ سیاسی در فرضیه دوم، «مجموعه نگرش‌ها و باورهای افراد نسبت به اقتدار، نظم و دیسپلین، و الگوهای فرهنگ‌پذیری از قبیل نظام آموزش و پرورش و زندگی خانوادگی است». هم‌چنین، تعریف عملی مفهوم هم‌گرایی در فرضیه اول، عبارت است از: «فرآیند ادغام و الحاق داوطلبانه دو یا چند عنصر و ذات سیاسی مستقل و مجزا از یکدیگر به درون یک مجموعه واحد و یک‌دست که میزان نظارت و مشارکت هر یک نسبت به دیگری یکسان یا نامتساوی است».

به زعم نگارنده، اهمیت و ضرورت این مقاله از دو جهت است: یکی آن که در خصوص اتحاد مذکور، به ویژه در قالب نظریه هم‌گرایی، تاکنون تحقیقی صورت نگرفته یا به ندرت صورت گرفته است؛ بنابراین تحلیل هم‌گرایی مصر و سوریه براساس الگوی «نظام پان عربی» و واگرایی آن بر پایه الگوی «ناسازگاری فرهنگ سیاسی» دو کشور، کاری است که بداعت آن بر کسی پوشیده نیست. دیگر آنکه بنابر اصل «گذشته چراغ راه آینده است»، تحلیل این رویداد تاریخی می‌تواند حاوی روشنگری و نتایج عبرت‌آموز برای واحدهای سیاسی مختلف در رابطه با اصول هم‌گرایی، بویژه در منطقه خاورمیانه، باشد.

با توجه به ملاحظات پیش گفته، روش تحقیق حاضر از یک سو ترکیبی است از روش «انطباق نظریه با مورد»^۱ و روش «آزمون نظریه با مورد»^۲ و از سوی دیگر الگوسازی برای تحلیل فروپاشی این اتحاد. برای تحلیل داده‌ها، ابتدا نظریه هم‌گرایی در قالب چهار الگوی برجسته آن یعنی «کارکردگرایی»، «نوکارکردگرایی»، «ارتباطات» و «فدرالیسم» تبیین خواهد شد. سپس هر یک از این چهار الگو، با مورد انتخابی (جمهوری متحد عربی) به محک زده شده، میزان انطباق هر کدام با مورد مشخص می‌شود. در نهایت، برای تبیین فروپاشی اتحاد مذکور، به گردآوری اطلاعات درباره ناسازگاری فرهنگ سیاسی دو جامعه مورد نظر و مشکلات عملی در درون اتحاد مصر و سوریه پرداخته خواهد شد.

الف) نظریه هم‌گرایی و الگوهای چهارگانه آن

علی‌رغم اختصاص بخش قابل توجهی از متون و مباحثات بین‌المللی به نظریه هم‌گرایی، این نظریه آن طور که باید و شاید پیشرفت نداشته است. زیرا از یک سو تعریف یکسان و مورد اجماع از این مفهوم ارائه نشده است، و از سوی دیگر، در مورد شاخص‌های مناسب هم‌گرایی و طرق آزمون آن‌ها، موافقت عمومی چندانی وجود ندارد: برخی از متفکران بر جریان مبادلات، بعضی بر منافع نخبگان، و گروهی دیگر بر امور فنی و تکنیکی و تخصصی تکیه دارند.

مسائل و مشکلات بالا باعث شده است که صاحب‌نظرانی چون باری بی. هیوز^۳ و جان ای. شوارز^۴ بر چند بعدی بودن هم‌گرایی، به ویژه متغیرهایی چون ادغام سیاسی، همکاری واحدها و ارتباطات عمومی تکیه نمایند (Dougherty and Faltzgraff, 1981). جوهان گالتونگ هم‌گرایی را به انواع ارزشی، بازیگر و وابستگی متقابل تقسیم می‌نماید (محمدی، ۱۳۶۹، ۴-۳). در تحقیقی دیگر، مایرون واینر، هم‌گرایی را به پنج نوع «ملی»، «سرزمینی»، «ارزشی»، «نخبه - توده» و «رفتاری» تقسیم بندی کرده، است. (Weiner, 1971, 180-196).

-
1. Theory- Infirmiting Study
 2. Theory- Confirming Study
 3. Barry B.Hughes
 4. Jahn E.Schwarz

با توجه به این پیچیدگی‌ها و زوایای مختلف است که ارنست هاس با تأکید بر دو شاخص «داوطلبانه بودن» اتحاد و «عدم استفاده از زور»، هم‌گرایی را فرایندی می‌داند که به وسیله آن رهبران سیاسی چند کشور مختلف، متقاعد و راغب می‌شوند. که وفاداری، انتظارات و فعالیت‌های سیاسی خود را به سمت مرکز جدیدی که نهادهایش دارای اختیارات قانونی و اختیارات ملت-کشورها است، سوق دهند (سیف زاده، ۱۳۶۹: ۱۹۱). یا دویچ^۱ هم‌گرایی را «ایجاد احساس اجتماعی واحد در محدوده و قلمرو یک سرزمین و نیز دستیابی به فعالیت‌ها و سازمان‌های گسترده و توانمند جهت ایجاد تحولات صلح آمیز و بلند مدت در میان مردم» تعریف می‌کند (Taylor, 1978, 273). آمیتای اتزیونی^۲ نیز معتقد است که یک جامعه سیاسی تنها هنگامی وحدت دارد که عناصر و ابزار خشونت برای برقراری نظم و کنترل را در اختیار داشته باشد (Etzioni, 1965, 329). آخرین تعریف از آن لئون لیند برگ^۳ است. وی با استفاده از تعریف هاس، هم‌گرایی را «فرآیندهایی می‌داند که بر اساس آن‌ها، کشورها از خواست‌ها و توانایی‌های خود در زمینه هدایت سیاست خارجی و سیاست‌های کلیدی داخلی به صورت مستقل از یکدیگر دست می‌کشند و به جای آن در صدد آنند که تصمیمات مشترکی اتخاذ کرده، یا تصمیم‌گیری را به ارگان‌های جدید مرکزی واگذار نمایند». (سالم‌پور، ۱۹۸۰، ۴۸).

نقطه مقابل هم‌گرایی، واگرایی است. همانطور که عواملی چون زبان، جغرافیا، اقتصاد، سیاست و فرهنگ می‌توانند میان واحدهای سیاسی در سطح منطقه‌ای یا جهانی هم‌گرایی و پیوند ایجاد کنند، همین عوامل، به ویژه اگر با گرایش‌های فردی و تکروری رهبری توأم گردند، بستر و زمینه واگرایی و تفرقه را فراهم می‌کنند و هم‌گرایی را با شکست مواجه می‌سازند.

صرف نظر از ارائه هر گونه تعریف از هم‌گرایی، در قالب این نظریه می‌توان از چهار الگو نام برد. الگوی نخست، «کارکردگرایی» است که نقطه عزیمت آن، این مفروض است که: «دولت ملی به طور فزاینده‌ای کارایی خود را برای ارضای نیازهای بشری از دست می‌دهد، زیرا به سرزمین بسته‌ای محدود است، حال آن که نیازهای انسانی مرزها را در می‌نوردد» (فرانکل، ۱۳۷۱، ۷۸).

1. Deutsch
2. Amitai Etzioni
3. Leon N Lindberg

کارکردگرایی با نظریه واقع‌گرایی، که رقابت و منازعه را ویژگی اصلی سیاست بین‌الملل در نظر می‌گیرد و به قدرت کاهش‌ناپذیر و منافع دولت‌ها تأکید می‌ورزد، در تضاد است (Dougherty and Pfaltzgraff, 1981, 420). هم‌چنین، مفروض دیگر این الگو آن است که: «فرآیند کارکردگرایی تصاعدی است و تکامل کارکردی در یک زمینه به پیدایش و تقویت انواع مشابه هم‌کاری در سایر زمینه‌ها می‌انجامد». دیوید میترا نی^۱، پیش‌تاز این الگو، فرآیند مذکور را دکتربین «انشعاب» یا «سرایت» می‌خواند (محمدی، ۱۳۶۹، ۱۸).

الگوی «نوکارکردگرایی» که توسط متفکرانی چون ارنست هاس، فیلیپ اشمیتر، لئون لیندبرگ، جوزف نای، رابرت کوهان و لاورنس شینمن عمدتاً حول شکل‌گیری و تکامل جامعه اروپایی پردازش شده است، به جای وحدت منافع، بر رقابت منافع متفاوت تأکید می‌کند. بنابراین، مطابق این الگو، به دلیل عدم امکان دستیابی به وحدت منافع، تأمین ثبات تنها با مدیریت کارآمد منازعات در جامعه‌ای کثرت‌گرا امکان‌پذیر است (فرانکل، ۱۳۷۱، ۸۴). درباره امکان شکل‌گیری اتحاد، این الگو بر دو نکته تأکید می‌نماید: ۱- تصور گروه‌های خواهان هم‌گرایی از سود و زیان، و ۲- نقش نخبگان خصوصی یا دولتی در ایجاد هم‌گرایی به دلایل عملگرایانه (Dougherty and Pfaltzgraff, 1981, 431). وی هم‌چنین با طرح مفهوم «گسترش» بر آن است که هم‌گرایی اقتصادی به وحدت سیاسی منجر خواهد شد (Haas, 1964).

الگوی «ارتباطات» بر «منطق همشکلی» مبتنی است: «در حوزه روابط بین‌الملل، واحدهای مجزا و مستقل از یکدیگر به سوی همبستگی متقابل حرکت می‌کنند و در نتیجه کلیه دول مشارکت‌کننده در فرایند هم‌گرایی، به امکاناتی می‌رسند که در وضعیت جدا از هم و قبل از آن که وارد فرایند هم‌گرایی شوند امکان تحقق آن‌ها نبود (سالم پور، ۱۳۷۰، ۵۳). بر اساس این الگو، میزان هم‌گرایی تابعی است از کیفیت مبادلات اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، نظامی و اجتماعی میان واحدهای سیاسی متفاوت. به اعتقاد کارل دویچ، سردمدار این الگو، ارتباطات سیمان و بتون سازمان‌هاست و به تنهایی این امکان را فراهم می‌کند که گروهی با هم فکر کنند، با هم ببینند و با هم عمل نمایند (Deutsch, 1965). فرضیه اصلی دویچ بر این اساس استوار است که «هرچه میزان تبادل یا وابستگی متقابل دوستی با دولت دیگر بیش‌تر باشد، آن دولت یا دولت‌ها بیش‌تر به هم نزدیک و مرتبط می‌گردند» (محمدی، ۱۳۶۹، ۴۷).

آخرین الگوی مبین هم‌گرایی، «فدرالیسم» است. این الگو بر این فرض استوار است که «اصل موضوع‌های سیاسی مربوط به اهداف و نیازهای مشترک بازیگران یکسانند، بدون آنکه به سطح کنش یا عمل توجهی شود» (فرانکل، ۱۳۷۱، ۸۹). مطابق این الگو، دولت‌ها باید در قالب یک واحد فوق ملی و بر اساس یک قانون اساسی مدون، به هم‌گرایی برسند (کاظمی، ۱۳۷۰، ۱۰۳-۹۳).

ب) میزان کاربرد الگوهای چهارگانه نظریه هم‌گرایی در اتحاد مصر و سوریه

۱. الگوی کارکردگرایی

با مطالعه فرآیند اتحاد مصر و سوریه می‌توان به خوبی متوجه این نکته اساسی شد که اتحاد مذکور تقریباً با هیچ یک از مفروضات الگوی کارکردگرایی همخوانی و انطباق ندارد. ادغام دو واحد مصر و سوریه در یکدیگر و پیدایش دولت هم‌گرای جدید، بر خلاف نظریه الگوی کارکردگرایی، به جای رفع مشکلات رفاهی، اقتصادی و اجتماعی و محو اختلافات و منازعات گوناگون، برعکس بر حجم معضلات و تنش‌ها و خصومت‌ها افزود، و به سست شدن پیوندهای میان مردم و بازیگران واحدهای ادغامی دامن زد.

مسئله انگیزه‌های سوری‌ها و مصری‌ها از ایجاد اتحاد، خیرخواهی و انسان دوستی مورد ادعای کارکردگرایان نبود. چگونه می‌توان پذیرفت دو کشوری که نه مجاورت جغرافیایی دارند، نه مشابهت در عرف و رسوم و سنن ملی و نه یکسانی در نظام‌های اقتصادی و سیاسی، صرفاً بر اساس انگیزه‌های خیرخواهانه و نوع دوستانه مبادرت به اتحاد کنند؛ آن هم اتحادی کامل و همه جانبه! بنابراین، بر خلاف نظر کارکردگرایان نمی‌توان پذیرفت که بروز میزانی از هم‌کاری منطقه‌ای یا بین‌المللی در قالب سازمان‌ها یا اتحادهای مختلف، منجر به صلح و دوستی و تفاهم خواهد شد و زمینه‌های جنگ و جدال را منتفی خواهد کرد.

از سوی دیگر، وحدت میان مصر و سوریه، ساده‌نگری این الگو را نسبت به ماهیت و ساختار نظام بین‌المللی برملا می‌سازد و برعکس درستی نظریه واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل، که نزاع و کشمکش برای قدرت را ویژگی اساسی سیاست بین‌المللی می‌داند، مورد تأکید قرار می‌دهد. بروز اختلافات زود هنگام در درون اتحاد و عمر کوتاه آن،

نشان داد که برخلاف تصور الگوی کارکردگرایی، قدرت دولت کاهش‌ناپذیر و اشباع‌نشده‌ای است و هنوز هم منافع دولت‌ها و تلاش برای حفظ یا افزایش آن از اهمیت زیادی برخوردار است.

به علاوه، مفروض تصاعدی و تکاملی بودن فرآیند کارکردگرایی و تحول کارویژه‌ها از سادگی به پیچیدگی و پیدایش هم‌کاری در یک زمینه و سرایت آن به زمینه‌های دیگر، با آنچه در مورد وحدت مصر و سوریه اتفاق افتاد، مطابقت ندارد. زیرا اتحاد مذکور از همان ابتدا، اتحادی کامل و همه‌جانبه بود و فرآیندی نبود که از هم‌کاری در امور جزئی رفاهی و اقتصادی شروع شود و به سطح سیاسی ارتقا یابد.

خود همین ویژگی، بیان‌گر نادرست بودن مفروض «قابل تفکیک بودن کارویژه‌ها از یکدیگر» است که مورد توجه این الگو است. جمهوری متحده عربی نشان داد که عملاً امکان تجزیه و جدایی کارکردهای اجتماعی و اقتصادی از کارویژه‌های سیاسی وجود ندارد. گرچه جمال عبدالناصر با موجودیت یافتن اتحاد، درصدد عملی کردن یک رشته اقدامات رفاهی و اقتصادی از قبیل اصلاحات ارضی و ملی کردن بانک‌ها و صنایع و شرکت‌های بیمه برآمد، ولی در واقع مهم‌ترین انگیزه وی برای قبول اتحاد با سوریه، افزایش «قدرت سیاسی» خویش بود.

در نهایت، این مفروض کارکردگرایان که «مردم به راحتی حاضر به انتقال وفاداری و تابعیت خود از سطح ملی به سطح بین‌المللی‌اند» نیز با تجربه اتحاد مصر و سوریه ناهمخوان است. حوادث اتحاد نشان داد که پیوند افراد با دولت‌های ملی‌شان اساساً عقلایی است و گرایش‌های ناسیونالیستی مانع از آنند که بتوان به وفاداری‌های جدید و جایگزین از طریق واحدها و سازمان‌های فوق ملی دست یافت (درایسدل و بلیک، ۱۳۶۹).

۲. الگوی نوکارکردگرایی

تعیین میزان انطباق الگوی نوکارکردگرایی با اتحاد مصر و سوریه البته به سادگی آنچه در مورد الگوی قبلی به کار گرفته شد، نیست. زیرا مفروضات مدل نوکارکردگرایی، پیچیده‌تر و تکامل‌یافته‌تر اند. با وجود این، در مجموع بخش اندکی از آن‌ها با مورد انتخابی ما منطبق ولی قسمت بیش‌ترشان غیر قابل انطباق است. برای مثال، مفروض تفکیک‌ناپذیری کارویژه‌ها که مورد توجه الگوی نوکارکردگرایی و مورد انکار مدل کارکردگرایی است، همانطور که قبلاً اشاره شد، در مورد فرآیند اتحاد مصر و سوریه

صدق می‌کند اما درباره کاربرد اصلی‌ترین مفروض دیگر الگوی نوکارکردگرایی، یعنی مفروض «کثرت‌گرابودن جوامع مدرن خواهان هم‌گرایی و به ویژه نقش نخبگان دارای منافع متعارض و رقیب و ارزیابی دقیق آن‌ها از سود و زیان در هر فرآیند اتحاد در جوامع مذکور»، در مورد مصر و سوریه جای چون و چرای فراوان وجود دارد. آیا مصر و سوریه، جوامعی از نوع کثرت‌گرا و مدرن بودند؟ آیا پیدایش هم‌گرایی میان این دو واحد، ناشی از رقابت میان نخبگان بر اساس محاسبه آن‌ها از سود و زیان بود؟ پاسخ به هر دو سؤال، به ویژه در مورد مصر، منفی است. آری کشور سوریه در مقایسه با کشور مصر، از لحاظ نظام‌های سیاسی و اقتصادی، دارای تنوعات بیش‌تری بود و رگه‌هایی از کثرت‌گرایی در آن دیده می‌شد. برای مثال، در سوریه نظام سیاسی از نوع «جمهوری» بود و احزاب مختلفی چون حزب سوسیالیست عرب، حزب بعث، حزب ملی، حزب خلق، حزب کمونیست، اخوان المسلمین و جنبش‌های بخش‌بخش عرب با یکدیگر در صحنه سیاسی مبارزه و رقابت داشتند و هر کدام اهداف و برنامه‌های خاص خود را دنبال می‌کردند و تاحدودی بستر را برای مشارکت سیاسی فراهم می‌نمودند. (Seale, 1965, 29-33; Torry, 1975, 150-154; ASfour, 1967, 15-16). فوبلیکوف، ۱۳۶۷، ۲۰-۱۸؛ جوادی ۱۳۶۸، ۱۴-۸، خلدوری، ۱۳۶۹، ۱۷۵-۱۶۶). با وجود این، در مجموع سوریه در آن زمان از نهادسازی سیاسی پایین و تغییر اجتماعی و اقتصادی متوسط برخوردار بود.

مصر وضعیت سیاسی و اقتصادی بسیار بسته‌تر و غیررقابتی‌تر داشت، و دولت در آن کشور تنها وقتی مشروع پنداشته می‌شد که یکپارچه و غیر قابل اعتراض باشد. به علاوه، مردم نه تنها حق انتقاد آزادانه از قدرت سیاسی را نداشتند، بلکه انتقاد اساساً غیر اخلاقی تلقی می‌شد (McLennan, 1975, 84). در مجموع، در مصر آن زمان نه گروه‌ها و احزاب سیاسی آزاد وجود داشتند، نه مشارکت سیاسی از جای‌گاه و اهمیتی برخوردار بود، و نه برای نظام اقتصادی امکان مانور و باز عمل کردن وجود داشت. (Hopwood, 1985, 89-91; Cook, 1978, 410-413; O'Brien, 1966, 34-36) السّمان، ۱۳۰۷، ۱۵۴-۱۵۲؛ هیکل، ۱۳۶۳، ۲۲۲-۲۲۰؛ سلسبیلی، ۱۳۷۰، ۵۶-۵۲؛ نشا شیبی، ۱۳۵۷، ۴۴۵-۴۴۰).

۳. الگوی ارتباطات

از آن‌جا که مفروض اصلی الگوی «ارتباطات» مبتنی بر همبستگی مثبت و مستقیم رابطه میان حجم مبادلات و میزان هم‌گرایی است، درباره کاربرد آن در اتحاد مصر و سوریه، این سؤال اساسی مطرح است: «آیا حجم و میزان گسترده مبادلات میان مصر و سوریه بر میزان هم‌گرایی و نزدیکی بیش‌تر آن دو واحد نسبت به هم افزود و اگر از این حجم کاسته می‌شد، میزان هم‌گرایی نیز کاهش می‌یافت؟» پاسخ به این سؤال منفی است. زیرا آنچه در اتحاد مذکور اتفاق افتاد درست عکس مفروضی است که این مدل بر آن مبتنی است. نخستین شرط ناصر برای قبول اتحاد، وحدت کامل یا گسترش ارتباطات در تمام ابعاد اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی و برداشتن هر گونه مانع ارتباط بین دو کشور بود. در نتیجه، همان حجم گسترده و میزان زیاد مبادلات مورد نظر الگوی ارتباطات در اتحاد بین مصر و سوریه نمایان شد. به همین دلیل، بر اساس مفروض این الگو، این حجم گسترده مبادلات قاعدتاً می‌بایست سبب تقویت هم‌گرایی میان مصر و سوریه می‌شد. اما در عمل این اتفاق صورت نگرفت؛ و به جای این که ارتباطات فراگیر و همه‌جانبه دو کشور، سبب تداوم و تقویت وحدت گردد، فروپاشی اتحاد را شتاب بخشید. در واقع، تجربه جمهوری متحد عربی نشان داد که توسعه یا افزایش حجم داد و ستد و مبادلات میان واحدهای سیاسی گوناگون، امکان دارد که با اصطکاک و تعارض بر سر منافع همراه باشد. برعکس، محدود و پایین بودن حجم مبادلات، چه بسا ممکن است برای وحدت واحدهای سیاسی سودمند تر باشد و به دوام آن بیش‌تر کمک کند. بی‌جهت نیست که «استانلی هوفمان» معتقد است که در حوزه سیاست عادی که عمدتاً به مسائل اقتصادی و رفاهی مربوط می‌شود، سود هم‌گرایی احتمالاً از زیان آن بیش‌تر است و دولت‌ها تمایل بیش‌تری به آن دارند. در حالی که در قلمرو سیاست عالی که به شیوه‌های وحدت بخشیدن به برداشت‌های مختلف ملی درباره دفاع فیزیکی و طرق تعیین نقش جهانی گروه هم‌گرای نوپا توجه دارد، احتمالاً اختلافات ظاهر شده مانع وحدت سیاسی می‌گردند (فرانکل، ۱۳۷۱، ۸۵-۸۶).

از سوی دیگر، نکته قابل توجه در این جا فقط حجم مبادلات نیست بلکه چگونگی توزیع و امکان پاسخگویی واحد نخبه برتر در قبال دیگر واحدهای ادغامی است. به عبارت دیگر، عامل اجبار و در مقابل آن مساوات، نیز در هم‌گرایی نقش مهمی ایفا می‌کند. Etzioni (1969, 346-358) که نباید از آن غفلت کرد. بنابراین، حتی اگر تمام شرایط اتحاد فراهم باشد ولی توان پاسخگویی در نخبگان توسعه‌نیافته باشد، اتحاد فروخواهد پاشید.

۴. الگوی فدرالیسم

در مورد با کاربرد الگوی فدرالیسم در اتحاد مصر و سوریه، باید گفت این اتحاد چیزی بالاتر و بیش از یک اتحاد فدرالی بود؛ زیرا به طور کامل این دو واحد در همدیگر ادغام شده، حاکمیت آن دو مبدل به حاکمیت واحد گشت. به عبارت دیگر، ناصر می‌خواست: ۱- نظام‌ها و الگوهای سیاسی هر دو حزب حاکم در دولت متحد و جدید یکی شوند؛ ۲- تمام احزاب سیاسی در سوریه منحل گردند؛ و ۳- نقش ارتش سوریه در سیاست ملغی شود (Neyer, 1976, 25). در واقع سوریه که واحد مادون محسوب می‌شد، حتی فاقد اقتدارات یا قدرت محدودی بود که در الگوی فدرالیسم از آن سخن به میان آمده است. برعکس، تمام اختیارات و تصمیم‌گیری‌ها به طور مطلق از آن نظام سیاسی مصر و شخص ناصر بود. گروه‌ها و احزاب رقیب در سوریه خواهان تحقق وحدتی از نوع اتحادیه فدرالی بودند؛ زیرا از این طریق، ضمن نزدیکی و وحدت با مصر، می‌توانستند تا حدودی قدرت، نفوذ و موقعیت سیاسی و اجتماعی خود را در داخل سوریه حفظ کنند. لیکن در عمل به جای اتحادی از نوع فدرالیسم، اتحادی از نوع کامل تحقق یافت.

ج) الگوی جایگزین: برقراری نظام پان‌عربی با محوریت مصر

تاکنون روشن شد که هیچ کدام از الگوهای چهارگانه نظریه هم‌گرایی، قادر به تبیین درست و قابل دفاع شکل‌گیری اتحاد مصر و سوریه نیستند. به نظر ما، هم‌گرایی مصر و سوریه را باید در رابطه با برقراری «نظام پان‌عربی» با محوریت مصر که از سال ۱۹۵۶ شروع شد و تا ۱۹۷۰ استمرار یافت، تحلیل کرد.

از سال ۱۹۴۵، به تدریج امکان استقلال نسبی برای رژیم‌های خاندانی یا پادشاهی (جرگه‌سالار) که متمایل به ایدئولوژی نخبه‌گرایی و مبتنی بر نظام چندقطبی بودند، در خاورمیان I عربی فراهم شد (Maddy-Weitzman, 1993, 175-176). آن‌ها به شدت تحت نفوذ قدرت‌های بزرگ و در رأس همه بریتانیای کبیر بودند. دو عامل، رژیم‌های مذکور را دچار تغییر کرد: یکی بی‌ثباتی این رژیم‌ها که گرفتار بسیج سیاسی طبقه متوسط بودند، و دیگری ظهور رژیم تندروی «ناصر» در مصر (هینبوش، ۱۳۸۲، ۸۰).

یکی از سیاست‌های ناصر برای پیشبرد اهدافش، از جمله در افتادن با رژیم‌های کهنه و ارتجاعی، طرح ایدئولوژی «پان‌عربی» بود. گرچه سرچشمه این ایدئولوژی به

میشل عفلق و یکی از شعارهای سه‌گانه وی یعنی «وحدت»، «آزادی» و «سوسیالیسم» بازمی‌گردد (درویش پور، ۱۳۷۴، ۲۰۵)، لیکن اکنون این ایدئولوژی به کمک ناصر آمده بود و یکی از جلوه‌های آن «سیاست بی‌طرفی مثبت» بود. مصر کوشش داشت با تکیه بر سیاست خارجی مستقل، طرح دولت‌های غربی، به ویژه امریکا، برای کشاندن کشورهای عربی به درون پیمان‌های نظامی را خنثی سازد. از جمله این پیمان‌ها، پیمان نظامی بغداد (۱۹۵۵) بود که سه کشور عراق و ترکیه و پاکستان به آن پیوسته بودند و فشار شدیدی از جانب آمریکا بر دیگر کشورهای عربی منطقه برای پیوستن به آن پیمان وارد می‌شد.

ناصر این پیمان را مورد نکوهش جدی قرار داد و آن را «زندانبزرگ ملت‌های عرب» نامید؛ و نه تنها سوریه را از پیوستن به این پیمان منصرف کرد بلکه حتی با کمک سوریه، یورش متقابل در برابر کوشش برای الحاق کشورهای عربی به این پیمان را آغاز کرد. اگر عربستان، اردن، لبنان و یمن از پا نهادن به درون این پیمان امپریالیستی خودداری کردند، دلیل آن جز ترس از مصر و سوریه نبود (روحانی، ۱۳۶۷، ۴۲۱).

بدین ترتیب، ناصر با قرار دادن مصر در مرکز جهان عرب، محو همه جانبه استعمار و نابودی انحصارات و مقابله با نفوذ سرمایه‌داری در منطقه را اراده کرده بود (ازغندی، ۱۳۷۴، ۹۵-۹۶). در واقع او می‌خواست در منطقه سیطره مصر را جایگزین نفوذ امپریالیستی غرب کند. پس، از یک سو تمایل به سلطه و هژمونی بر اعراب توسط ناصر، میل او را به اتحاد با سوریه افزایش می‌داد، و از سوی دیگر، شرایط خاص حاکم بر سوریه، به ویژه پان عربیسم رادیکالیسم، این کشور را به سمت پذیرش آن می‌کشاند. در حقیقت، عملی شدن اتحاد به نوعی بیان‌گر پایه‌گذاری سیطره عربی مصر محسوب می‌شد (Barnett, 1998, 100-103).

اگر سوریه چشم امید به مصر داشت شاید به این دلیل بود که مصر با داشتن ۳۰٪ از جمعیت اعراب، تنها دولتی محسوب می‌شد که از هویتی قابل اطمینان و زیر ساخت‌های مستحکم دولتی برخوردار است (هینبوش، ۱۳۸۲، ۸۳). گرچه ناصر در جنگ کانال سوئز در سال ۱۹۵۶، شکست نظامی خورد و در نتیجه به اعتبار او لطمه وارد شد، ولی آثار مثبت آن، از جمله سست شدن پایگاه رژیم‌های محافظه‌کار طرفدار غرب و از بین رفتن باقیمانده نفوذ انگلستان را نیز نباید از یاد برد. در واقع تلاش آمریکا برای پر کردن این خلاء و مهار بنیادگرایی سوریه، در قالب «دکترین آیزنهاور»،

به عامل کلیدی برای شکل‌گیری اتحاد میان مصر و سوریه، با عنوان جمهوری متحد عربی (UAB) بدل گشت (هینبوش، ۱۳۸۲، ۸۴). ناصر، حتی قبل از آن که کنگره آمریکا این دکترین را تصویب کند، آن را به‌منزله آیین «تجاوزکارانه و گستاخانه» مورد نكوهش قرار داده و رد کرده بود. در چنین فضایی، بعضی کشورهای دیگر عربی، چون سوریه و اردن و یمن و عربستان سعودی نیز این دکترین را مردود دانستند.

بدین ترتیب، از یک طرف جمهوری متحد عربی، که طی سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ مصر را با سوریه - به‌منزله تندروترین دولت پان عربی - متحد کرده بود و از طرف دیگر، بیداری ناسیونالیسم عربی و در نتیجه روند رو به رشد شکل‌گیری نهضت‌ها، زمینه را برای وقوع کودتاهایی بر ضد رژیم‌های طرفدار غرب در سراسر منطقه فراهم کرده و حتی آن‌ها را به اوج خود رسانده بود. این اتحاد، رژیم‌های پادشاهی محافظه‌کار و متمایل به غرب را در موضع دفاعی قرار داده، موجب افزایش توان ناصر برای زیر فشار قرار دادن تمام رژیم‌های عربی برای مراعات هنجارهای مشترک ناسیونالیست عربی شده بود (Kerr, 1971).

عامل دیگری که به شکل‌گیری این اتحاد کمک و آن را تسریع نمود، شرایط خاص داخل سوریه بود. شاید یکی از شاخص‌ترین این شرایط، وجود «بی‌ثباتی» در این کشور بود. فقط از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۱ چهار کودتای نظامی در سوریه رخ داده بود (فوبلیکوف، ۱۳۶۷، ۱۹). در سال ۱۹۵۴ نیز بر ضد شیشکلی که فردی هوسران، عیاش و میخواره بود و با زنان زیبارو نشست و برخاست داشت (نشاشیبی، بی تا، ۱۸۰-۱۷۸؛ بخش توضیحات مترجم)، کودتا صورت گرفت و وی مجبور به فرار از سوریه شد.

از سوی دیگر، وجود احزاب و گروه‌های متعدد، با عقاید و آرمان‌های متفاوت و حتی متضاد، نشانه دیگری از این بی‌ثباتی محسوب می‌شود. آن‌ها همگی می‌دانستند که چگونه می‌توان جبهه مخالف تشکیل داد، ولی نمی‌دانستند مسئولیت مشترک را چگونه می‌توان پذیرفت. شاید به همین دلیل بود که به رغم تأیید کامل همه احزاب سوریه، مردانی چون رشدی الکخیا و ناظم القدسی، رهبران حزب خلق سوریه، حاضر به قبول مسئولیت نخست وزیری نشدند (نشاشیبی، بی تا، ۳۲۰)؛ یا تلاش شگری القوتلی در ۲۰ فوریه ۱۹۵۶ برای دعوت همه احزاب سوریه حول یک «منشور ملی» به نتیجه نرسید.

خلاصه اختلافات، و گاه خشم و کینه، ثبات سوریه را تهدید می‌کرد. برای مثال، نمایندگان حزب «خلق» با نمایندگان حزب «ملی» اندک تفاهمی نداشتند. بار دیگر این دو قطب سیاسی، توانایی تفاهم با قطب سوم، مثلاً نماینده سوسیالیست‌ها، را در خود نمی‌دیدند. یا این سه گروه نمی‌توانستند با نماینده عشایر به تفاهم برسند. بعلاوه، جاه‌طلبی‌های بعثی‌ها و بلندپروازی‌های آن‌ها را نیز نباید از یاد برد (نشاشیبی، بی‌تا، ۳۲۰-۳۱۹). اختلافات و کشمکش‌ها به همین محدوده ختم نمی‌شد. رویارویی عناصر ارتجاعی طبقه بورژوازی بزرگ، خرده‌بورژوازی دست راستی حزب خلق از یک سو و نیروهای دمکراتیک و پیشرو در درون کشور از سوی دیگر، جلوه دیگری از این نزاع‌های سیاسی-اجتماعی است. از نیمه‌های ژوئن ۱۹۵۶ دولت «وحدت ملی» بر سر کار آمد و پست وزارت امور خارجه به صلاح الدین بیطار، یکی از رهبران حزب بعث، داده شد. از این زمان به بعد، به تدریج حزب بعث، نفوذ و قدرت بیش‌تری یافت؛ هر چند اختلافات و تضارب اندیشه‌ها استمرار داشت.

در چنین فضایی به رغم اختلاف دیدگاه و تفاوت خواسته‌های میان احزاب و گروه‌های مختلف، وحدت میان مصر و سوریه می‌توانست برای آن‌ها اقدامی مطلوب تلقی شود؛ منتهی هر یک بر حسب محاسبه منافع خاص خود این وحدت را جستجو می‌کرد. در رأس آن‌ها، حزب بعث، که اکنون قدرت یافته بود، با تأیید محافل بورژوا-فئودال وحدت کامل، فوری و آنی را دنبال می‌کرد. در حالی که خواسته قبلی‌اش اتحاد دو کشور مصر و سوریه به گونه فدرالی بود. در واقع، جناح بورژوا-فئودال سوریه به این سبب با اتحاد کامل موافقت داشت که تصور می‌کرد انقلاب مصر هنوز در نخستین مرحله آن است و سهم بیش‌تری برای بورژوازی ملی تأمین خواهد کرد و راهی به سوی بازار مصر باز خواهد شد. هم‌چنین، آن‌ها می‌پنداشتند که این اتحاد راه را برای از میان برداشتن جنبش دمکراتیک در سوریه هموار می‌کند (فوبلیکوف، ۱۳۶۷، ۲۶). به باور بعثی‌ها، این اتحاد نه تنها سبب غلبه آن‌ها بر رقبا و بازگذاشتن دستشان در قدرت و سرنوشت سوریه خواهد شد، بلکه باعث می‌شود تا بتوانند صدور انقلاب به دیگر کشورها را نیز آغاز کنند و جبهه مشترکی با ناصر بر ضد امپریالیسم بگشایند. در این راستا، حزب مذکور توانسته بود توده‌های مردم سوریه را برانگیزاند، به طوری که آن‌ها از تصمیم دولت مصر مبنی بر ملی کردن آبراه سوئز به گرمی پشتیبانی کردند و از قطع روابط سیاسی سوریه با انگلیس و فرانسه، پس از یورش به مصر، استقبال نمودند.

به زعم افسران ارتش، در سایه این اتحاد، در «اقلیم شمالی» انجمنی از سرهنگان شبیه «شورای انقلاب مصر» پدید خواهد آمد و فرمانروایی سوریه به دست آن‌ها خواهد افتاد. گروه‌های دست راستی و نیروهای ارتجاعی سوریه، از آن جهت با اتحاد مذکور موافق بودند که از طریق آن بتوانند از چرخش کشور به سوی جناح چپ جلوگیری کنند. هم‌چنین احزاب پیشرو سوریه، که خود را دشمن امپریالیسم می‌دانستند، از این تصمیم دولت پشتیبانی کردند، زیرا به اعتقاد آن‌ها تحقق این اتحاد شرایط نوینی در تحکیم موضع‌گیری‌های دو کشور در پیکار علیه آشوب‌انگیزی‌های امپریالیسم فراهم می‌کند.

به رغم نیت مختلف احزاب و گروه‌های مختلف سوری از وحدت سوریه و مصر، دست کم بین سیاستمداران، نیروهای نظامی و حزب بعث، این اتفاق نظر بود که متحد شدن با مصر از پیروزی حزب کمونیسم سوریه جلوگیری خواهد کرد. حتی ناصر هم کم و بیش این نظر را قبول داشت و احتمالاً یکی از انگیزه‌های او در قبول اتحاد محسوب می‌شد. در مجموع، بیش‌تر نمایندگان حزب خلق، اخوان المسلمین و بخشی از اعضای حزب ملی، با اتحاد به مخالفت برخاستند (نشاشیبی، بی تا، ۲۳).
به هر حال مجموعه این ملاحظات، منجر به آن شد که در اول فوریه ۱۹۵۸ سند وحدت مصر و سوریه میان شکری القوتلی و عبدالناصر به امضاء برسد و کشور نوین «جمهوری متحد عربی» از آن پدید آید.

د) فرهنگ‌های سیاسی ناسازگار و فروپاشی اتحاد

تا کنون هرچه گفته شد مربوط به هم‌گرایی مصر و سوریه بود. اکنون ببینیم که چگونه می‌توان فروپاشی زودهنگام این اتحاد را تحلیل کرد. دو کشور مصر و سوریه، علیرغم زبان، نژاد و برخی خصوصیات مشترک دیگر، به‌طور کلی دارای دو فرهنگ سیاسی متفاوت هستند. یکی از عناصر متمایزکننده، سابقه استعماری است. فرق اصلی میان نفوذ بریتانیا در مصر و نفوذ فرانسه در سوریه آن است که انگلیسی‌ها با فرزندان خانواده‌های بزرگ در مصر ارتشی تشکیل دادند، حال آن که فرانسویان در سوریه کارمندان برجسته و روشنفکر تربیت کردند. به عبارت دیگر، شیوه استعمار بریتانیا مستقیم، و شیوه استعمار فرانسه غیرمستقیم و بیش‌تر از طریق «هماندسازی» بود (دژاردن، ۱۳۵۷، ۱۰۰).

عامل دیگر افتراق، قدمت تاریخی است. مصر قدیمی‌ترین دولت خاورمیانه است و عمر آن به چندین هزاره می‌رسد (درایسدل و بلیک، ۱۳۶۹، ۲۴۲-۲۴۱). در حالی که موجودیت دولت سوریه محصول استعمار است و نه معلول نیاز مردمی که در آن جا به سر می‌برند. مرزهای خودسرانه این کشور را قدرت‌های استعماری بعد از جنگ جهانی اول و بدون توجه به روابط جغرافیایی، فرهنگی، تاریخی و اقتصادی موجود در داخل کل منطقه ترسیم کردند (همان، ۲۴۴-۲۴۳).

عامل سوم، موقعیت جغرافیایی است. در مصر دره رودخانه نیل و صحراهای وسیع و پهناور، بی شک بر وضعیت سیاسی آن کشور تأثیر خیره‌کننده‌ای داشته است؛ به طوری که بعضی معتقدند پایه و اساس مهم‌ترین ویژگی‌های سیاسی مردم مصر، از جمله تمرکز اقتدار، نظارت سیاسی آسان، ثبات سیاسی و بوروکراتیزه شدن قدرت را باید در همین دو ویژگی جغرافیایی سراغ گرفت. (Akhavi, 1975, 69). این متفکران هم‌چنین معتقدند که مصر یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های یک «جامعه هیدرولیک» و وابسته به نیروی محرکه آبی است که قطعاً بر فرهنگ سیاسی آن تأثیرگذار بوده است. در مقابل، سوریه فاقد یک کانون جغرافیایی باز بوده است و همین عامل مانعی برای همبستگی و یکپارچگی سوریه به شمار می‌رفته است. (درایسدل و بلیک، ۱۳۶۹، ۲۳۳).

ملاحظه آخر، ترکیب و بافت جمعیت این دو کشور است. جمعیت مصر تقریباً یک‌نواخت و متجانس بوده، اکثریت عظیم مردم مسلمانند و به زبان عربی تکلم می‌کنند و در زمان مورد بحث حدود ۸ درصد مسیحی بودند (McLennan, 1975, 94). در سوریه این تجانس و یکسانی به چشم نمی‌خورد؛ زیرا جوامع مسیحی و مسلمان آن به تعداد زیادی فرقه تقسیم می‌شدند. در واقع، سوریه و لبنان گوناگون‌ترین کشورهای خاورمیانه از نظر مذهبی هستند. در زمان مورد بحث، حدود ۸۵ درصد جمعیت سوریه مسلمان و ۱۵ درصد مسیحی بودند، و سنی‌ها نیز بین ۶۰ تا ۶۵ درصد مجموع جمعیت را تشکیل می‌دادند.

با توجه به این عوامل متمایزکننده، یکی از شاخص‌های فرهنگ سیاسی مصری‌ها و سوری‌ها در آن دوره نوع نگاه به «اقتدار» است. در مصر این شاخص در فرهنگ «پاتریمونالیسم» (پدرسالاری) نمایان شد (Akhavi, 1975, 76). حتی بعد از انقلاب ۱۹۵۲ و به قدرت رسیدن ناصر، این نوع اقتدار از بین نرفت بلکه به صورت اقتدار نخبگان «نتو- پاتریمونال» بازتولید شد و شیوه‌های سنتی اقتدار به نظام سیاسی

جمهوری ناصر انتقال یافت. اگر اصل تقدس مذهبی کم رنگ شد، در عوض اصل ناسیونالیسم قوت گرفت و ناصر توانست به کمک دو عامل «جذبه‌های کاریزماتیک» و «توانایی‌های مدیریتی» نقش یک حاکم قدرتمند را ایفا کند (Ibid, 85). در آن زمان در مصر منبع اقتدار، ارتش و به ویژه شخص ناصر بود و نوسازی اجتماعی نیز به مشروع‌سازی قدرت او کمک می‌کرد. ناصر می‌کوشید به سلطه خویش صبغه مردمی بدهد، بی آن که تحمل مشارکت سیاسی توده‌ها به معنای واقعی آن را داشته باشد. به همین دلیل، مشارکت سیاسی توده‌های مصر جنبه نمادین داشت (Springbrog, 1975, 87؛ پورقمی، ۱۳۵۷، ۱۵۳؛ دژاردن، ۱۳۵۷، ۶۴).

بررسی وضعیت اقتدار در سوریه دشوارتر است، زیرا این کشور بر خلاف مصر سیر تحولات اجتماعی - سیاسی نسبتاً مشخص و یک‌نواختی نداشته است. آثار متقابل ایدئولوژی، ژئوپلیتیک، فرقه‌گرایی، تسلط حزب واحد، تضاد طبقاتی و حکومت فاسد نظامی، فقط بیان‌گر بخشی از این دشواری است. تاریخ سوریه از سال ۱۹۴۹ تا اوایل دهه ۱۹۶۰، عرصه مبارزه و کشمکش دو گروه از رجال سنتی و جدید بوده است. از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۴ که دوره حاکمیت مطلق رجال سنتی محسوب می‌شود، چهار کودتای نظامی رخ داد (عالیخانی، ۱۳۴۵، ۱۶۲-۱۱۲). از ۱۹۵۴ روند قدرت سیاسی در سوریه سیر معکوسی به خود می‌گیرد؛ یعنی روز به روز از قدرت و نقش نخبگان سنتی کاسته می‌شود، و در عوض بر اهمیت و نفوذ نخبگان جدید اضافه می‌گردد؛ به طوری که از ۱۹۶۵ به بعد رجال جدید بر امور سیاسی کشور تسلط کامل پیدا می‌کنند.

پایه‌های اقتدار این دو گروه تا حدودی از یکدیگر متفاوت بود. رجال سنتی بیش‌تر به وفاداری‌ها یا وابستگی‌های منطقه‌ای، اجتماعی و اقتصادی توجه داشتند و به مسائل ایدئولوژیک کم‌تر بها می‌دادند (برزین، ۱۳۶۵، ۸۲). در حالی که تعهدات سیاسی رجال جدید، اساس پیچیده‌تری داشت، و توجه مؤکد و در عین حال مبهم آن‌ها به عدالت اجتماعی برای بخش‌های گوناگون آن‌ها معانی متفاوتی داشت. بعضی از آن‌ها، وفاداری به یک آرمان سیاسی را صرفاً به معنای انتقام‌گیری از رجال سنتی و برخی دیگر به مفهوم «عمران روستایی» می‌دانستند، و عده‌ای هم بر «روابط قومی» تأکید داشتند.

از سوی دیگر، نخبگان سنتی با دل‌بستگی به غرب، از ارزش‌های غربی تأثیر پذیرفته بودند. به همین دلیل، بخشی از تلاش آن‌ها برای مشروع‌سازی قدرت خود، تکیه بر ارزش‌های دمکراسی و اقتصاد آزاد بود (Van Dusen, 1975, 121). در مقابل، نخبگان

جدید در برابر غرب و ارزش‌های غربی موضع می‌گرفتند و بیش‌تر تمایل خود را در پیروی از راه و مرام شوروی سابق بروز می‌دادند. از میان گروه نخبه‌ جدید، دو حزب کمونیست و بعث که از اهمیت بیش‌تری برخوردار بودند، با یکدیگر رقابت جدی داشتند.

بر خلاف مصر که جو بسته و غیر رقابتی و اقتدارگرا بر آن حاکم بود، در سوریه فضای مناسب‌تری برای تنوع و آزادی بیان وجود داشت، به طوری که مسیحیان از موقعیت خوبی برای گسترش ملی‌گرایی برخوردار بودند. به علاوه، وجود یک رشته شکاف‌های عمیق مذهبی و نژادی میان عرب و غیرعرب، این فضا را تحت تأثیر قرار داده بود. مجموعه‌ این شرایط، مانع رشد یک ساختار حکومتی با ثبات و احساس یک هویت ملی و آرمان سیاسی مشترک شده بود. به نوبه خود، مسائل مذکور بر اقتدار و منابع اکتساب و اعمال آن و نیز بر باورهای مردم تأثیر مستقیم داشت. در نتیجه، سوریه مانند مصر نبود که در آن قدرت مشروع در دست یک نفر به صورت واحد متمرکز و منابع مشروعیت کاملاً محدود شود. برعکس، اقتدار پراکنده و متغیر و مشروعیت قدرت از منابع بالنسبه گوناگون تغذیه می‌شد که یک طرف آن اسلام و مذهب و طرف دیگر آن افکار لائیک و ارزش‌های غربی بود.

شاخص مهم دیگر فرهنگ سیاسی آن دوره مصر و سوریه، در «نظم و دیسیپلین» نمایان شد. مصر احتمالاً منسجم‌ترین دولت خاورمیانه عربی و باجمعی دو برابر مراکش، مرکز سیاسی و فرهنگی عربی محسوب می‌شد. در نتیجه اغلب بر سر این که هویت مصری یا هویت عربی آن باید ارجح باشد، میان مصری‌ها اختلاف وجود داشت. با وجود این، فرهنگ سیاسی و فرآیندهای جامعه‌پذیری در آن کشور به «سنتی» و «مدرن» تقسیم می‌شد. در مراکز شهری، مردم با شیوه‌های امروزی آموزش داده می‌شدند و اقتصاد و ارتباطات نوین جای‌گاه مهمی داشت. در مقابل، کسانی که در نواحی روستایی می‌زیستند، از بی‌سوادی به شدت رنج می‌بردند و از تماس و برخورد با اندیشه و سیاست نوین دور بودند. آن‌ها به خانواده و مذهب به‌منزله منابع اصلی هویت خود، و به دولت به‌منزله یک نهاد مقدس و متعالی که سرنوشت مذهبی آن‌ها را در دست دارد می‌نگریستند (McLennan, 1975, 136). در مجموع طبقات پایین، اعضای حکومت را به عنوان قهرمانان در نظر می‌گرفتند و داستان‌هایی درباره موفقیت شان در قهوه‌خانه‌ها می‌گفتند (Binder, 1965, 405).

اگر مصریان بر هویتشان اصرار می‌ورزیدند، در مقابل سوری‌ها تا پای انکار آن پیش می‌رفتند و خود را بیش‌تر عرب می‌دانستند تا سوری. اگر سوری‌ها در دادن شعار «پان عربیسم» از هر ملت عرب زبان دیگر، پیشقدم‌تر بودند، به سبب آن بود که آن‌ها خود را فردی هوشیار و زیرک می‌دانستند که نمی‌تواند به تنهایی با اسرائیل به نبرد برخیزد (یادگاری، بی تا، ۱۶۱). تنوع و پراکندگی فرهنگی و سیاسی در سوریه توجه‌برانگیز بود: بعضی به عراق، بعضی به مصر و گروه دیگر به کردستان می‌نگریستند و عده‌ای هم خواب امپراطوری عثمانی و اتحاد با آلمان را می‌دیدند؛ تعدادی انگلیسی صحبت می‌کردند و کسانی نیز فرهنگ فرانسوی داشته، آرزومند اتحاد با لبنان بودند. با این توصیف، سوریه یارای آن نداشت که بار پایتختی عظیم چون قاهره را تحمل کند، بلکه رقابت چند شهر را تجربه می‌کرد (دژاردن، ۱۳۵۷، ۱۱۸).

با وجود این، در سوریه برخلاف مصر، جریان‌های سیاسی متعدد و متنوعی چون «ناصریان»، «بعثیان»، «کمونیست‌ها»، «سوسیالیست‌ها» و «تندروهای مذهبی» هر کدام آمال و اعمالی داشتند و تساهل و تسامح در کار بود. شاید به همین دلیل، به دست گرفتن قدرت آسان می‌نمود. خشونت به ندرت به چشم می‌خورد؛ حتی کودتاهای نظامی به نرمی صورت گرفته بود. در مقابل، گفت و گو جای‌گاه مهمی داشت (همان، ۱۱۹). به طور کلی، سوریان تنوع‌طلب و احساساتی‌اند؛ گاهی به مهر و گاهی به خشم می‌گیرند. قوتلی، رئیس‌جمهور سوریه، هنگام اعلام وحدت مصر و سوریه در سال ۱۹۵۸ خطاب به ناصر، خیلی خوب، تنوع‌طلبی، بلندپروازی و بی‌ثباتی فکری و احساسی سوری‌ها را بیان کرده است:

اگر بدانی چه بار سنگینی از دوش من برداشتی، بار سنگین اداره پنج میلیون جمعیتی که همه آن‌ها خود را سیاستمداران ممتاز می‌دانند، نیمی از آن‌ها مدعی‌اند که قریحه رهبری دارند، یک چهارم شان خود را پیامبر می‌دانند و ده درصدشان خود را خدا می‌پندارند. شما با مردمی سروکار خواهید داشت که خدا، شیطان و آتش را ستایش می‌کنند (دژاردن، ۱۳۵۷، ۱۱۸).

در همین راستا است که باید جذبه و کشش سوری‌ها به اتحاد و در عین حال آسیب‌پذیری آن‌ها از اتحاد، اصرار بر تلقی کشور به منزله وطن عربیسم و نیز وقوع کودتاهای زیاد در آن کشور را تحلیل کرد.

شاخص دیگری که باید در آن دوران مورد مقایسه قرار گیرد، «آموزش و پرورش» است. کارکرد جامعه‌پذیری نظام آموزشی در مصر، بر خلاف کارویژه خانواده، فقط بر یک گروه خاص از مصری‌ها اثر می‌گذاشت، نه بر تمام مردم مصر. آموزش و پرورش بیش‌تر از آن طبقه بالا بود، به طوری که در سال ۱۹۵۸ میزان باسوادان در مصر فقط ۲۰٪ و در سال ۱۹۵۴ مقدار دانشجویان ۴۱۰۰۰ بود. در حالی که در سوریه در همان سال ۴۰ درصد مردم باسواد بودند (یادگاری، بی‌تا، ۱۳۰). در مصر در نواحی روستایی، فقط چند مدرسه پیش پا افتاده و فاقد امکانات وجود داشت. البته در شهرها، مدارس با امکانات بیش‌تر مشاهده می‌شدند. نظام تحصیلی در جامعه‌پذیری نقش قاطعی داشت. در مدارس بر اقتدار معلم، یادگیری ریشه‌ای، طرح‌های تحصیلی رسمی، وحدت، نظم و دیسپلین و امور روزمره تأکید می‌شد. به علاوه در مدارس، به ویژه مدارس ابتدایی و دوره آمادگی، برای بسط وفاداری جدی و قوی نسبت به نظام، رئیس جمهور و مذهب اسلام، تلاش‌های گسترده‌ای صورت می‌گرفت. در سطوح بالاتر تحصیلی، این نوع القانات به شکل دیگری از جمله در قالب اموری چون پیشاهنگی، اردو، ورزش‌های جمعی، تظاهرات و راهپیمایی‌های نظامی تبلور می‌یافت.

در سوریه نیز نظام آموزش و پرورش، به دور از بازتاب‌های سیاسی نبود. برای مثال، افزایش تعداد نخبگان جدید، با افزایش تعداد مدارس ارتباط مستقیم داشت. در واقع، یکی از قابل توجه‌ترین تغییرات در سوریه از استقلال به بعد، رشد آموزش و پرورش بوده است. به طور کلی، مسیحیان از سطح بالاتر تحصیل در مقایسه با مسلمانان برخوردار بودند. هم‌چنین، مسلمانان سنی در تحصیلات عمومی در مقایسه با هم‌تایان شیعی خود از سطح بالاتری برخوردار بودند. معلمین بخشی از رجال جدید را تشکیل می‌دادند. سوابق آن‌ها و افسران شبیه یکدیگر بود و آن‌ها از عاملین تحول اجتماعی محسوب می‌شدند (Torrey, 1975, 154).

آخرین شاخص مورد مقایسه «خانواده» است. ویژگی‌های خانواده در مصر و سوریه آن دوران، تقریباً شبیه هم بود. در واقع، خانواده در هر دو کشور، مهم‌ترین پایگاه حفظ ارزش‌های سنتی و یک نهاد پدرنسیبی گسترده محسوب می‌شد و باقیمانده بود. هم‌چنین وفاداری‌های خانوادگی از وفاداری‌های دیگر مهم‌تر و قوی‌تر بود. با وجود این، بین نهاد خانواده در مصر و سوریه اختلافاتی نیز وجود داشت. برای مثال، در درون خانواده مصری ثبات، سنت، نظارت و اقتدار یکپارچه انعکاس وسیعی داشت. در حالی که عدم

ثبات، بحران و پراکندگی اقتدار، و ستیزش با سنت‌ها در خانواده سوری مشاهده می‌شد. در واقع، خانواده سوری و خانواده مصری منعکس‌کننده شرایط خاص جامعه زمان خود بودند. البته خانواده‌های روستایی هم در مصر و هم در سوریه کم‌تر دستخوش تغییر شده، اصالت و ارزش‌های سنتی خودشان را حفظ کرده بودند و در برابر ارزش‌های نوین و غربی، مخالفت و مقاومت می‌نمودند.

با توجه به آنچه درباره تفاوت فرهنگ‌های سیاسی مصر و سوریه گفته شد، اکنون می‌توان به خوبی علل شکست زودهنگام این اتحاد را دریافت. اصرار ناصر بر ادغام دو کشور در یکدیگر به طور کامل و از کار انداختن و ختنی کردن دو نهاد قدرتمند سوریه یعنی «ارتش» و «احزاب سیاسی» از طریق کناره‌گیری اولی از سیاست و انحلال دومی، بیان‌گر انگیزه اصلی او از قبول این اتحاد است (Zein, 1960, 322). ناصر در «تقسیم قدرت» از خود بی‌میلی نشان داد. در حقیقت او در صدد قبضه کردن کامل قدرت و کنار گذاشتن بعضی‌ها - حتی در سوریه بود (سعیدی، ۱۳۶۲، ۷۶). به باور ناصر، اصل این بود که زندگی سیاسی سوریه با مصر همدست شود؛ و بنابراین، سوریه را پارلمان به چه کار آید! در حالی که مصر خود آن را کنار گذاشته است. او فرمانروایی کامل بر سوریه و آزادی مطلق در اداره امور آن را می‌خواست. او با «تبعیض و حق‌کشی!» مخالف بود: هیچ کس نباید در سیاست دخالت کند؛ نه بعث و نه غیر بعث. این جاست که اهمیت این سخن انتونی تاتینگ مبنی بر «مصر همه کارت‌های برنده را در دست داشت و سوری‌ها التماس‌کننده بودند»، روشن می‌شود (تاتینگ، ۱۳۵۳، ۲۲۰). آیا این موضع و روش ناصر، انعکاس ماهیت رژیم مصر و فرهنگ سیاسی حاکم بر آن محسوب نمی‌شود؟ و آیا تلاش ناصر برای یکی‌کردن فرهنگ‌های متفاوت دو کشور، از همان آغاز محکوم به شکست نبود؟

پاسخ سئوالات بالا مثبت است. در واقع، تمرکز اقتدار به صورت تمرکز سریع حکمرانی در قاهره نمایان شد. وزرای سوری، حتی آن‌هایی که در قاهره عضو کابینه مرکزی بودند، به زودی دریافتند که صاحب هیچ امتیازی نیستند و قدرت واقعی برای اخذ تصمیم و به خصوص وضع قوانین جدید، در اختیار ناصر است، و وی با استفاده از نظام متمرکز در اخذ تصمیم، حتی با رهبران و نمایندگان سوریه به صورت ظاهری هم مشورت نمی‌کند (عالیخانی، ۱۳۴۵، ۲۰۱). در همین راستا، هزاران بوروکرات مصری برای اداره سوریه به این کشور اعزام شدند و بوروکراسی و فساد مشهور اداری مصر را در سوریه نیز ترویج نمودند.

سلب آزادی‌های سیاسی، که یکی از نتایج فوری وحدت بود، با فرهنگ سیاسی و سنت حاکم بر سوریه همخوانی نداشت. به علاوه، توزیع نابرابر و یک‌طرفه مشارکت‌ها و فعالیت‌ها به نفع مصر و به زیان سوریه، که به نوعی انعکاس تضادهای فرهنگ سیاسی دو کشور بود، روزبه‌روز نمایان‌تر شد. به زودی سوری‌ها دریافتند که نقش و مشارکت آن‌ها در تمام حوزه‌های اقتصادی، نظامی و سیاسی در حال حذف و محو شدن است.

این گونه اقدامات یک جانبه و اقتدارگرایانه، سوری‌ها را نه تنها به تأمل بلکه به خشم آورد. آن‌ها دریافتند که ظاهراً قصد ناصر در زیر ماسک اتحاد، آن است که اقتصاد سوریه به طور کلی تابع اقتصاد مصر شود، و سطح زندگی مردم سوریه آنقدر پایین آورده شود تا هم‌تراز با سطح زندگی مردم گرسنه مصر گردد. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که هدف اصلی مصر، حذف هویت ملی و ویژگی‌های فرهنگی و سیاسی مردم و کشور سوریه است. هم‌چنین سوری‌ها متوجه شدند که درخواست اتحاد با مصر توسط آن‌ها بیش‌تر جنبه احساسی داشته است تا ارگانیکی. با این حساب، چیزی نگذشت که در دمشق فریاد «ما فدراسیون می‌خواهیم نه الحاق»، «ما فدراسیون جامعه عرب را در کادر وسیع‌تر می‌خواهیم، نه فقط اتحاد مصر و سوریه» بلند شد.

در یک جمع‌بندی می‌توان گفت هر اتحادی به صورت یک پیوستار و زنجیره است که در یک سوی آن «نخبه‌گرایی» و در سوی دیگر آن «مساوات‌طلبی» قرار دارد. فرهنگ‌های سیاسی متفاوت مصر و سوریه باعث شد که اتحاد میان این دو واحد سیاسی از یک طرف در محور نخبه‌گرایی ظاهر شود؛ به طوری که واحد مصر تصمیم‌گیرنده، خط‌دهنده و اجراکننده باشد و واحد سوریه عامل و مطاع آن تصمیمات به حساب آید؛ و از سوی دیگر به موازات پیشرفت اتحاد، از برابری اولیه صوری دو واحد ادغامی در امور مشترک کاسته و نهایتاً به صورت نابرابری کامل در ابعاد مختلف اقتصادی و سیاسی و نظامی آشکار شود. وقوع چنین وضعیتی، بالاخره استعفای دسته‌جمعی وزرای بعثی کابینه جمهوری متحد عربی را و در نهایت انحلال اتحاد را در پی داشت.

نتیجه‌گیری

در این مقاله، تلاش شد تا میزان انطباق و کاربرد هر یک از الگوهای چهارگانه نظریه هم‌گرایی یعنی به ترتیب «کارکردگرایی»، «نوکارکردگرایی»، «ارتباطات» و «فدرالیسم» در مورد شکل‌گیری اتحاد مصر و سوریه مشخص شود. با توجه به مفروض‌های هر یک از الگوهای چهارگانه، آشکار شد که هیچ‌یک از این چهار الگو با مصداق مورد مطالعه انطباق ندارد؛ گرچه در مقام مقایسه بین چهار الگوی مذکور، الگوی دوم بیش‌ترین و الگوی چهارم کمترین میزان انطباق را با شکل‌گیری این اتحاد نشان می‌دهد.


به دلیل ناتوانی الگوهای چهارگانه در انطباق آن‌ها با اتحاد مذکور، الگوی جایگزین دیگری که مبتنی بر برقراری «نظام پان عربی» با محوریت مصر است، مورد آزمون قرار گرفت. نتایج حاصل از این آزمون، بیان‌گر آن است که عامل اصلی شکل‌گیری اتحاد مصر و سوریه «ایدئولوژی پان عربی» است که ریشه در حزب بعث سوریه دارد و در زمان ناصر مورد توجه ویژه او قرار گرفت. او با تکیه بر آن ایدئولوژی کوشید تا یک «رژیم بین‌المللی» غیررسمی ایجاد کند که در آن هنجارهای ناسیونالیست عربی تقویت و از اعمال آزادانه حاکمیت دولت‌های عربی محافظه کار و ارتجاعی منطقه در سیاستگذاری خارجی و درغلتیدن به سمت غرب جلوگیری گردد؛ و شعار «محو استعمار» و «کنترل نفوذ سرمایه‌داری غرب» را بدین گونه به پیش برد. مسلماً این استراتژی مورد قبول و حمایت رژیم بعث سوریه بود، که به‌منزله تندروترین دولت پان عربی شناخته می‌شد.

دو عامل مهم دیگر به شکل‌گیری این اتحاد سرعت بخشید. یکی طرح «دکترین آیزنهاور» در ۱۹۵۷ بود که بشدت مورد مخالفت مصر و سوریه قرار گرفت؛ و دیگری شرایط «بی‌ثبات» حاکم بر سوریه و وجود احزاب و گروه‌های رنگارنگ با افکار، مواضع و اهداف مختلف و گاه متضاد. بدین ترتیب، «ایدئولوژی بعث» و «قدرت سیاسی» ناصر و رؤیای رهبری جهان عرب پیشرو و ضدامپریالیسم، امکان عملی اتحاد را فراهم کرد.

از سوی دیگر، در بررسی فروپاشی اتحاد مصر و سوریه، مشخص شد که ناسازگاری میان فرهنگ‌های سیاسی دو کشور نقش بسیار مؤثر و قاطعی در فروپاشی آن داشته است. به زودی آشکار شد که نه تنها شرایط فرهنگی، سنت‌ها و نهادهای محلی و نظام‌های سیاسی متفاوت دو کشور عملاً امکان پیشبرد وحدت را با مشکل

مواجهه نموده است، بلکه از آن بدتر، مصر در صدد است که ساختار اجتماعی، فرهنگی و سیاسی سوریه را بر پایه‌ی الگوی مصری بازسازی کند؛ اقدامی که اصلاً به مذاق سوری‌ها خوش نمی‌آید و غیر قابل تحمل بود. هم‌چنین، نه تنها با تقاضای انقلابیون سوری - و حتی مصری - مبنی بر به رسمیت شناختن آزادی‌ها و حقوق مدنی برای آن‌ها مخالفت شد، بلکه آن‌ها مورد یورش و بازداشت قرار گرفتند.

این ناهماهنگی‌ها و ناسازگاری‌ها، به انبوهی از خطاهای سنگین سیاسی و اقتصادی بعدی انجامید که گسستن زنجیر اتحاد را سرعت بخشیدند. در یک کلام این وحدت مبتنی بر یک فرایند طبیعی و تکاملی تدریجی نبود که ریشه در هنجارها و نیازهای فرهنگی مشترک دو کشور داشته باشد، بلکه بدون مطالعه و زیر فشار احساسات و پاره‌ای شرایط استثنایی و دفعتی تحقق یافته بود؛ و در نتیجه نتوانست بیش از سه سال دوام آورد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع:

۱. ازغندی، علیرضا (۱۳۷۴)، *ارتش و سیاست*، تهران، نشر قومس.
۲. امامی، مصطفی (۱۳۴۴)، «سیاست خارجی امریکا نسبت به اسرائیل و برخورد آن با جمهوری متحده عرب ۱۹۶۰-۱۹۴۵»، *رساله دکتری*، تهران، دانشگاه تهران.
۳. برزین، سعید (۱۳۶۵)، *تحول سیاسی در سوریه*، تهران، شرکت سهامی انتشار.
۴. بیومونت، پیتر. بلیک، جرالده. اتاف، مالکوم واگ (۱۳۶۹)، *خاورمیانه*، ترجمه محسن مدیرشانه چی، محمود رمضان زاده و علی آخشینی، مشهد، آستان قدس رضوی.
۵. پورقمی، ناصر (۱۳۵۷)، *اعراب و اسرائیل و آینده*، تهران، جاویدان.
۶. تاتینگ، آنتونی (۱۳۵۳)، ناصر، ترجمه عبدالله گله داری، تهران، انتشارات امیر کبیر.
۷. جوادی، محمد جعفر (۱۳۶۸)، «مبانی فکری و ایدئولوژیک حزب سوسیالیست بعث عرب و نقش آن در سیاست خارجی عراق»، *پایان‌نامه کارشناسی ارشد*، تهران، دانشگاه تربیت مدرس.
۸. خلدوری، مجید (۱۳۶۹)، *گرایش‌های سیاسی در جهان عرب*، ترجمه عبدالرحمان عالم، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۹. درایسدل، آلاسدر، بلیک، جرالده. ج. (۱۳۶۹)، *جغرافیای سیاسی در خاورمیانه و شمال آفریقا*، ترجمه دره میرحیدر، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۰. درویش پور، حجت الله (۱۳۷۴)، *بررسی پدیده ناسیونالیسم در جهان عرب*، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی.
۱۱. دژاردن، تیری (۱۳۵۷)، *صد میلیون عرب*، ترجمه حسین مه‌ری، تهران، انتشارات توس.
۱۲. سالم‌پور، ناصر (۱۳۷۰)، «بررسی زمینه‌های تحول در جهت وحدت اروپا در دهه ۱۹۸۰»، *پایان‌نامه کارشناسی ارشد*، تهران، دانشگاه تربیت مدرس.
۱۳. سعیدی، محمد (۱۳۶۲)، «تاریخچه حزب بعث در جهان عرب» نقل شده در: *کتاب آگاه*، تهران، انتشارات آگاه.
۱۴. سلیلی، منصور (۱۳۷۰)، «بررسی تطبیقی سیاست خارجی مصر طی دو دوره ناصر و سادات»، *پایان‌نامه کارشناسی ارشد*، تهران، دانشگاه تربیت مدرس.

۱۵. السّمان، علی (۱۳۵۷)، *رویارویی مسلک‌ها و جنبش‌های سیاسی خاورمیانه عربی تا سال ۱۹۶۷*، ترجمه حمید نوحی، تهران، انتشارات قلم.
۱۶. سیف‌زاده، حسین (۱۳۶۹)، *نظریه‌های مختلف در روابط بین‌الملل*، تهران، نشر سفیر.
۱۷. نشاشیبی، ناصرالدین (بی تا)، *در خاورمیانه چه گذشت؟*، ترجمه م. ح. روحانی، تهران، انتشارات توس.
۱۸. عالیخانی، محمد (۱۳۴۵)، «سیاست خارجی سوریه ۱۹۶۱-۱۹۴۱»، رساله دکتری، تهران، دانشگاه تهران.
۱۹. فرانکل، جوزف (۱۳۷۱)، *نظریه‌های معاصر روابط بین‌الملل*، ترجمه وحید بزرگی، تهران، انتشارات اطلاعات.
۲۰. فوبلیکوف، د. ر. و دیگران (۱۳۶۷)، *تاریخ معاصر کشورهای عربی*، ترجمه محمدحسین روحانی، تهران، انتشارات توس.
۲۱. کاظمی، علی اصغر (۱۳۷۰)، *نظریه هم‌گرایی در روابط بین‌الملل: تجربه جهان سوم*، تهران، نشر قومس.
۲۲. محمدی یدالله (۱۳۶۹)، «زمینه‌های هم‌گرایی در منطقه خلیج فارس از ۱۹۷۱ تاکنون» (۱۳۶۹)، *پایان‌نامه کارشناسی ارشد*، دانشگاه تربیت مدرس.
۲۳. هینبوش، ریموند الویش (۱۳۸۲)، *سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه*، ترجمه علی گل محمدی، تهران، پژوهشگده مطالعات راهبردی.
24. Akhavi, shahrough, "Egypt: Neo-Patrimonial Elite", in Frank Tachau, ed.(1975), *Political Elite and Political Development in Middle East*, New Yourk, London: Schenkman Publishing Campany Inc.
25. Asfour, Edmundy (1967), *Syria: Development and Monetary Policy*, Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press.
26. Barnett, michael N. (1998), *Dialogues in Arab Politics: Negotiations in Regional Order*, Newyork: Columbia University Press.
27. Binder, Leonard, "Integrative Revolution", in W. Pye and Sidney Verba, eds. (1965), *Political Culture and Political Development*, Newjersey: Princeton University Press.

28. Cook, M.A (1978), *Studies in the Economic History of the Middle East*, London: Oxford university press.
29. Deutsch, Karl W. (1967), *Germany and Western Alliance: a Study of Elite Attitude on European Integration and Work Politics*, Newyork: Scribners.
30. _____ (1965), *Nationalism and Social Communication*, Cambridge, Massachusetts: M.I.T.Press.
31. Dougherty, James E., Pfaltzgraff, Jr., Robert L. (1981), *Contending theories of International Relations*, Newyork: Harper and Row Publishers.
32. Etzioni, Amitai, "The Epigenesis of Political Communities at the International level", in James N.Rosenau, ed.(1969), *International Politics and Foreign Policy*, Newyork : Free Press.
33. Haas, Ernst (1964) *Beyond the Nation –State*, Standford: Standford university press.
34. Hop wood, Derek (1985), *Egypt: Politics and Society*, Allen and Unwin.
35. Kerr, Malcolm (1971), *The Arab Cold War: Jamal Abd al-Nasir and His Rivals, 1952-1970*, London: Oxsford University Press.
36. Lind berg, Leon N. (1963), *the Political Dynamics of European Economic Integration*, Stand ford: Stand ford university press.
37. Mcleannon, Barbara N. (1988), *Comparative Political Systems*, Massachusetts: a Division of wads worth publishing Company.
38. Neyer, Joseph "Syria: Past and Present", in Anne Sinai, ed. (1976), *The Syria Arab Republic: A Hand Book*, Newyork: American Academic Association for Peace in the Middle East.
39. Patrick Obrien Karl (1966), *The Revolution in Egypt's Economic System from Private Enterprise to Socialism: 1952-1965*, London, New york: Issued under the Auspices of Royal Institute of International Alfairs.

40. Seale, Patrik (1965), *The Struggle for Syria: A Study of Post War Arab Politics: 1945-1958*, London, New York, Toronto: oxford University.
41. Springborg, Robert, "Patterns of Association in the Egyptian Political Elite", in Geoge Lenczowski, ed. (1975), *Political Elites in The Middle East*, Washington: D.C. American Enterprise Institute for public policy Research.
42. Taylor, tovor (1978), *Approaches and Theory in International Theories*, London, New York: Longman.
43. Torry, Gordon H. "Aspects of the Political Elite in syrial" in Georgo Lenczowski, ed. (1975), *Poliitcal Elites in the Middle East*, Washington D.C.American Enterprise Institute for public policy Research.
44. Van Dusen, Michael H. "Syria: Downfall a Traditional Elite" in frand tachau, ed. (1975), *Political Elite in the middle East*, Newyork, London: Schenkman publishing Company, Inc.
45. Weiner, Myron, "Political Integration and political Development", in Claude Welch, Jr, ed (1971), *Political Modernization: a Reader in Comparative Political Change*, California: Wards Worth publishing company, Inc.
46. Weitzman, Bruce maddy (1993), *The Crystallization of the Arab State System, 1945-1954*, Syracuse, NY: Syracuse University Press.
47. Zein, Zein N. (1960), *The Struggle for Arab in Devendence*, Beirut.